

دوما نامه ادبی انارستان

سال اول، شماره ۱، دی ۹۹

مدیر مسئول: حائیه توتوئی

سرمدییر: زهره سادات حسینی





نشریه دانشجویی

انارستان

شماره مجوز: ۳۲۰/۶۰۳۵

دو ماهنامه ادبی

صاحب امتیاز: کانون فرهنگی ادبی انارستان

مدیر مسئول: حانیه توتونی

سردبیر: زهره حسینی

طراح و صفحه آرا: امیر احمدی

ویراستار: حانیه توتونی

هیئت تحریریه: مریم یوسفی، علی ضیغمی باجگیران، مهدیه

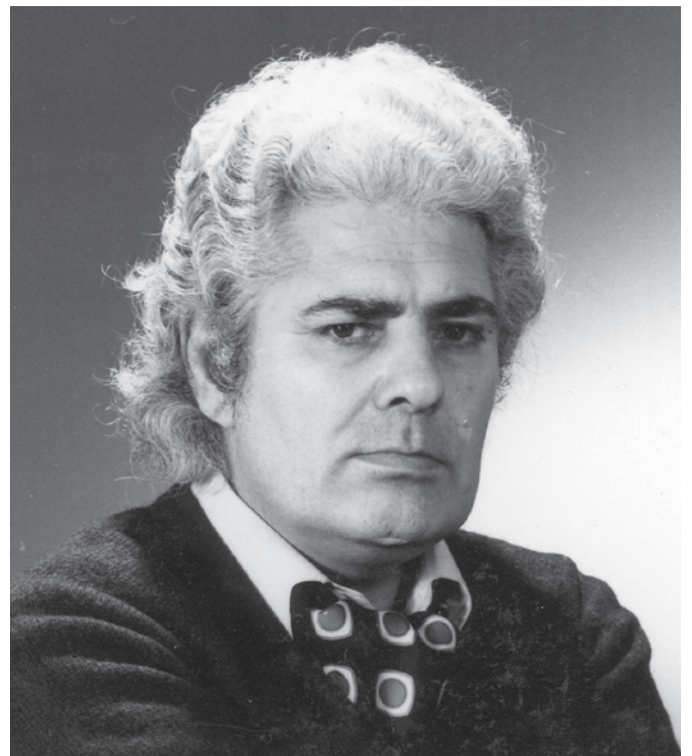
سالاری اول، هدی توحیدی، یگانه تحریرچی، سیده اعظم حسینی،

زهره عبدالهی، مهسا گلدیپور، امیر رضا آفتاب طلب، لیلا اکبری،

محمد رضا نادری

آدرس کانال تلگرامی: @anar_kade

شماره تماس: ۰۵۱۳۵۰۹۱۱۶۰



احمد شاملو

متولد ۲۱ آذر ۱۳۰۴، که در آثار هنری اش با نام «الف. بامداد» یا «الف. صبح» تخلص می‌کرد،

نه تنها شاعر که روزنامه‌نگار، مترجم، پژوهشگر و فیلم‌سازی برجسته بود. صفحه ۲۶

۵
سخن مدیر مسئول
حانیه توتونی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۶

۷

سخن سردبیر
زهره سادات حسینی
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۶

شب‌های انارستان^۸

۹

آرزوهایی از جنس خاطره
هدی توحیدی
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۷

بخند مثل انار^{۱۲}

۱۳

آموزش مجازی یا دردرس مجازی
یگانه تحریرچی
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸

۱۵

پژوهش بازی و دانش فروشی
زهره عبدالهی، مریم یوسفی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۷، علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۱۸

کووید را نوزده نخوانیم
امیررضا آفتاب‌طلب
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

به شیرینی انار^{۲۰}

۲۱

آماتور
حانیه توتونی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۶

۲۲

کافه
مهدیه سالاری اول
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۷

۲۳

بی‌چهره
لیلا اکبری
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸

۲۴

قهوه قاجاری
مهسا گلدی پور
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۵

کمی چند با بزرگان ادب

۲۵

۲۶

احمد شاملو

مریم یوسفی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۲۸

روزی ما دوباره کبوتر هایمان

را پیدا خواهیم کرد.

انتخاب شعر: زهره عبدالمهی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۷

۲۹

فریدون مشیری

مریم یوسفی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۳۰

کاش می دیدم چیست.

انتخاب شعر: زهره عبدالمهی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۷

کافه انار

۳۱

۳۲

راست تر از راست

محمدرضا نادری
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸

۳۴

منحصربه فرد مثل منچستر کنار دریا

محمدرضا نادری
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸

۳۷

از خسرو آواز ایران

تا دل های مردمان دیار عشق

زهره سادات حسینی
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۶

میکروفون انارستان

۳۸

۳۹

کتاب یار جدا نشدنی من

اعظم سادات حسینی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۶

انار خورون

۴۱

۴۲

مسابقه

علی ضیغمی باجگیران

علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

عرض سلام و ادب خدمت تمامی علاقمندان شعر و ادب و خوانندگان محترم نشریه **انارستان**

نشریه‌ای که در حال حاضر پیش روی شماست، حاصل تلاش و ذوق هنری اعضا فعال و اهل قلم کانون فرهنگی ادبی **انارستان** است؛ که با صاحب امتیازی کانون فرهنگی **انارستان** آماده و منتشر شده است. برنامه زمانی انتشار این نشریه به صورت دوماه‌نامه می‌باشد؛ که امیدواریم این برنامه به بهترین شکل ممکن جامعه عمل به خود بیوشاند.

غایت نهایی ما در این نشریه انتشار آثار و معرفی دانشجویان هنرمند و خوش ذوق کانون شعر و ادب، ارتقا سطح فرهنگ مطالعه و آشنایی و انس هرچه بیشتر با شعر و ادب می‌باشد. مطالب نشریه متناسب با موضوع هر شماره در چند بخش ارائه خواهد شد، که از نظر محتوایی شامل بخش‌های «ادبی»، «طنز»، «معرفی و آشنایی»، «مصاحبه یا گزارش» و «مسابقه» خواهد بود؛ که در ادامه به توضیح هر بخش می‌پردازم.

در بخش «ادبی»، به انتشار متون و اشعار اعضای اهل قلم کانون شعر و ادب **انارستان** می‌پردازیم و گوش جان به آثار نوشته شده از سویدای وجود بچه‌های اهل قلم می‌سپاریم.

در بخش «طنز»، به بررسی موضوع هر شماره با زبان طنزگونه و نگاه نقادانه می‌پردازیم تا لحظاتی هرچند کوتاه لبخند را روی لب‌های شما عزیزان بیاوریم و کمی از تلخی واقعیت‌های غیرقابل انکار کم کنیم.

در بخش «معرفی و آشنایی»، به طور کلی ۴ محور را دنبال می‌کنیم که شامل معرفی اشخاص، معرفی کتاب، معرفی فیلم و معرفی موسیقی می‌باشد و البته بجز این شماره از شماره‌های بعدی به بررسی دو

مورد از این موارد می‌پردازیم؛ تا بستری هرچند کوچک برای آشنایی با فرهنگ و ادب ایران و جهان فراهم گردد.

در بخش «مصاحبه یا گزارش»، که در هر شماره به یکی از این موارد می‌پردازیم، یا در کنار یکی از عزیزان و علاقمندان شعر و کتاب هستیم و یا گزارشی در خصوص اتفاقات اخیر شعر و ادب تقدیم می‌کنیم تا ادبیات را کمی ملموس‌تر و از فاصله نزدیک‌تر ببینیم و لمس کنیم.

و در بخش نهایی یا «مسابقه»، هدف ما ارتباط بیشتر با خوانندگان نشریه و علاقمندان شعر و ادب می‌باشد و هدیه‌ای هرچند ناقابل هم تقدیم شرکت‌کنندگان این بخش خواهیم کرد. امیدوارم از خواندن این نشریه که در این شماره با موضوع «آموزش مجازی» آماده شده است؛ لذت ببرید و با نظرات خوب خود، ما را در بهبود شماره‌های بعدی نشریه یاری کنید.

حانیه توتونی، مدیر مسئول نشریه شعر و ادب **انارستان**

رشته علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۶



از دلی تنگ در روزهای پاییز ۹۹

زرد و نارنجی‌های پاییزی راه‌ام رو با قدم‌های کشیده و خسته‌وارم به رقص کوتاهی در این هوای نه چندان گرم درمیارم...

پاییز امسال هم رسید، شاید خیلی‌هامون منتظرش بودیم، شاید برنامه‌های دور و درازی چیده‌بودیم، شاید هم لحظه دیدار با رفیقا و هم‌دانشگاهی‌هامونو صدمبار توی ذهن‌مون مرور کرده‌بودیم، عکس‌های پاییزی گذشته رو با امید خاطره‌ساختن دوباره با پاییزی که در راه بود نگاه کردیم؛ ذوق کردیم؛ و تصور کردیم...

اما نشد... نرسید... رویاها به حقیقت نپیوست و روزامون زیر غبار دل‌تنگی خسته‌تر شد...

دلم می‌خواد همه‌جا، تو تلویزیون، تو رادیو، تو خیابونا، تو سایت‌ها و رسانه‌ها حتی تو بلندگوی گلدسته‌های مسجدا ببینم و بشنوم که میگن :

تموم شد... همه‌چیز درست شد و کرونا برای همیشه رفت...

ولی می‌رسه اون روز ...

فقط باید قوی باشیم، دل‌هامونو قوی کنیم و عزم‌هامون رو هم، جزم ...

همه‌ی همه مون...

اون وقت میاد اون روز...

میرسه اون پاییز ...

پاییزهای دل‌تنگی‌مونو با خنده‌ها و حرفای نگفته‌مون به هم،

رنگی‌رنگی می‌کنیم ...

پاییزهای رنگی‌رنگی با خنده‌ها و حرفای رنگی‌رنگی از روزگاران که

بی‌هم سپری کردیم، ثبت تقویم خاطره‌ها می‌کنیم.

پاییز ۹۹

زهره سادات حسینی

سردبیر نشریه ادبی فرهنگی **انارستان**

رشته علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۶





شبه‌های انارستان



آرزوهایی از جنس خاطره

از ماجراهای دوران ناب ترمکی می‌گفتیم و خاطرات ریزودرشت رو در قاب دوربین به یادگار ثبت می‌کردیم.

یه دفعه و سرزده یه مهمون ناخونده زنگ خنمون رو به صدادرآورد، یه ویروس خیلی کوچیک که اصلا قدرتش شبیه اندازش نبود.

خبر رسید که این ویروس تاجدار سوار بر اسب چموشش داره دنیا رو تصاحب میکنه و به کشور ما هم به‌زودی میرسه. بادبادک خاطرات خوش آدم‌ها به سرزمین آرزوها رفت و یهویی همه چی تغییر کرد...

دیگه از جشن و خوشحالی خبری نبود، از مدرسه و دانشگاه خبری نبود، دیگه بازار بوی عید رو نمی‌داد، خاکستر غم روی خوشی‌هامون نشست و روزگار نقشه دیگه‌ای واسمون رقم زد، آروم آروم پازل زندگی فرو ریخت و مثل درس‌هامون رنگ مجازی شدن به خودش گرفت...



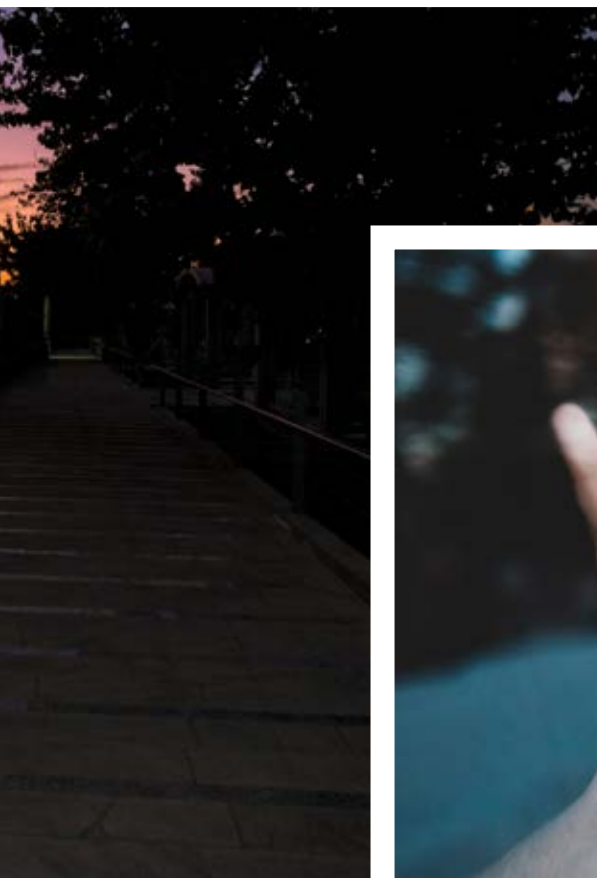
توجه: قبل از خواندن متن دست‌ها و چشمان خود را با دقت بشویید. (:

زمان مثل همیشه روی ریتم خاص خودش حرکت می‌کرد، روزهای سرد سپری شده‌بودن، شکفتن شکوفه‌ها در کنار رقص برگ‌ها همراه با نفس ملایم نسیم خبر از اومدن اولین دختر بهار رو میداد...

دیدوبازدیدها، طعم خوش شیرینی‌های تروتازه، پسته‌های خندون ظرف آجیل، چیدن سفره هفت‌سین، عیدی گرفتن از بزرگترها، پوشیدن لباس نو همراه با کلی رویداد جذاب...

اواخر سال بود و ما هم طبق معمول، با کوله‌باری از درس راهی دانشگاه می‌شدیم، محفل کوچیک حرف‌هامون سلف دانشگاه بود، لذت شنیدن نوای خوش خسته نباشید از زیون استاد برامون وصف‌ناپذیر بود، با کلی بهونه رنگارنگ از زیر بار امتحان‌دادن شونه خالی می‌کردیم، باهم تولد می‌گرفتیم،





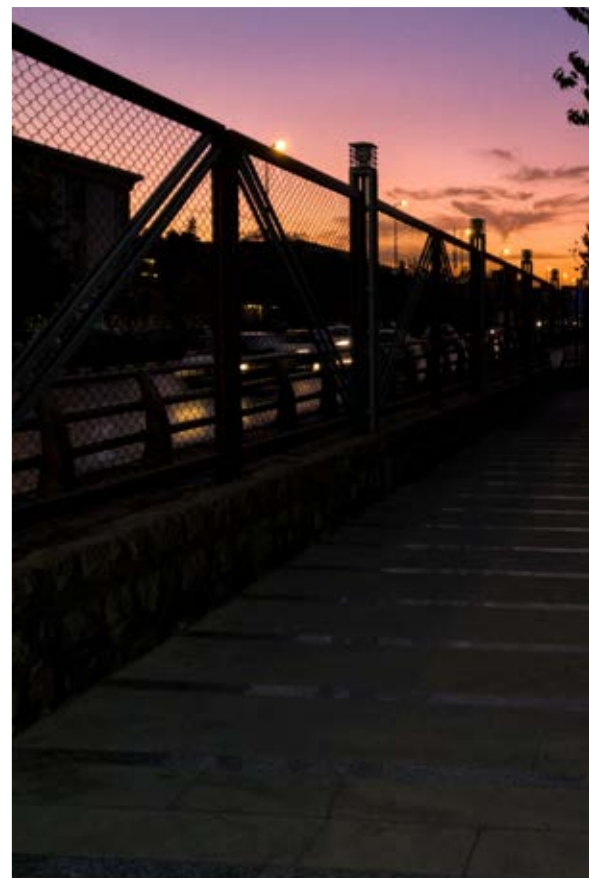
کنارهم و شیرین کردن کام زندگی با همون یه حبه قند...
چه خوبه که تو این دوران سخت دوباره به دنیامون نگاه
کنیم...
مروارید شادی رو تو صدف صبر بذاریم که مبادا ترک برداره،
به کتاب قول رفاقت بدیم، دانش رو هم سفر اندیشه هامون
کنیم، با یه فنجون مهربونی زندگی عزیزانمون رو گرم کنیم،
اشتباهات گذشتمون رو در دفتر خاطرات به یادگار بذاریم و
نوشتن فصلی نو در دفتر زندگی رو آغاز کنیم.



به دیدن غروب دل انگیز آفتاب از پشت پنجره بسنده کردیم،
با تماس تصویری از حال هم با خبر می شدیم، اما چه طور
می تونستیم از پشت یه قاب شیشه ای احساسمون رو بیان
کنیم و گرمای محبت اطرافیانمون رو حس کنیم؟
دلمون برای صدای مادر بزرگ و پدر بزرگ هامون تنگ شده بود
ولی به گوش دادن صدای مهربونشون از پشت تلفن اکتفا
کردیم، لبخند زیبای آدم ها پشت ماسک های جورواجور رفت
و گم شد، در آغوش کشیدن کسایی که دوستشون داریم
برامون خاطره شد...

انگار چرخ دنده های زندگی از حرکت باز ایستاده بودن، ما هم
مثل یک پرده درون قفس تنهایی خودمون گرفتار شدیم و
پرواز برامون آرزو شد...
حالا دلمون پرمیکشه برای همون لحظه هایی که بی توجه از
کنارشون گذشتیم...
عجیب دلتنگ تکراریم...
تکرار همون روزهای ساده و قشنگ، برای نوشیدن چای





پایان شب تیره و تاریخی نزدیکه، دوباره نور خورشید به آفتابگردون باغچمون میتابه، ترنم
زیبای بارون غنچه لبخند رو روی لبهامون میاره و پادشاهی بهار از راه می‌رسه.
فقط کافیه یادمون بمونه جوآنۀ امید رو به امید زندگی، توی قلبمون زنده نگه‌داریم.





بغند مثل انار



آموزش مجازی یا دردسر مجازی

صبح آبان سال هزار و چهارصد و X

هنوز هم بعد از گذشت این همه سال، کلاس آنلاین هشت صبح برگزار می‌شود. شاید باورتان نشود!

استاد شاد و قهقار و احتمالاً با شلوار راحتی کشی پای سیستم می‌نشیند، دفترچه «نفرین دانشجو» را برای چک کردن مبحث نفرین شده‌ی ۸ صبح باز می‌کند و به خیال خودش با هر بار تکرار جمله «همانطور که حتماً از جلسه‌های قبل یادتون هست و مطالعه کردید...!!» دانشجو در دریایی از عرق شرم خود شنا می‌کند و به سمت جزوه جلسات قبل می‌رود اما واقعیت این است که فرد خجالت‌زده هندزفری به گوش، زیر پتو لبخند پت‌وپه‌نی می‌زند، در جواب استاد سری تکان می‌دهد و باقی کلاس را از تکنیک تاییدشده‌ی «یادگیری در خواب» استفاده می‌کند.

بگذارید کمی راحت‌تر باشم و کمی صمیمی‌تر صحبت کنم، به دور از رسمیت حاکم بر آموزش دانشگاه‌ها، درست مثل زمانی که با آموزش دانشگاه‌ها تماس می‌گیری و پاسخی نمی‌گیری.

همونقدر رها و بی‌مشغله، همونقدر آزاد.

از حق نگذریم در این دوران بازدهی کلاس‌ها هم بالا رفته؛ مثلاً دیگه با زل‌زدن استاد تو چشم‌ها تمرکز تو از دست نمیدی و همه تمرکزت به این نمیره که الان به چشم چپ نگاه کنی یا راست و در آخر به این نتیجه برسی که به بین دو چشم نگاه کنی بهتره!

یا مثلاً وقتی وسط گوش دادن به درس خسته میشی با یک کلیک استاد را به یک آن‌تراک اجباری چند ساعته دعوت می‌کنی و بدون نگرانی برای ثبت رکورد جدید بازیت اقدام می‌کنی.

البته آموزش مجازی همینطور به مذاق اساتید هم خوش اومده و الحق به فکر دانشجو‌ها هم هستند!

مثلاً غروب‌های جمعه برای اینکه دانشجو دچار افسردگی نشه یهو ۵ ویدئویی که از ترم قبل تو آرشیو دارند، همراه با یک تکلیف که مهلت دو روزه داره آپلود می‌کنند.

اینطوری سر دانشجو نه تنها برای غروب جمعه بلکه برای دو



پاسخ‌گویی به ۱۵ سوال تشریحی با توضیحات کامل در بازه زمانی‌ای که معادل ۱۱ دقیقه در روز در زمینه!!

با وجود همه این تغییرات، الحق به انصاف بعضی چیزها از نظر ماهیت هیچ تغییری نکردند؛ مثلاً قبل‌ترها با اساتید که کاری داشتیم نه تو دفترشون پیداشون می‌کردیم و نه تلاشمون برای دسترسی بهشون به نتیجه می‌رسید. الان هم سیل پیام‌های خوانده‌نشده‌مون و گاه‌ها خوانده‌شده و جواب نداده‌مون گویای تغییر نکردن شرایط هست.

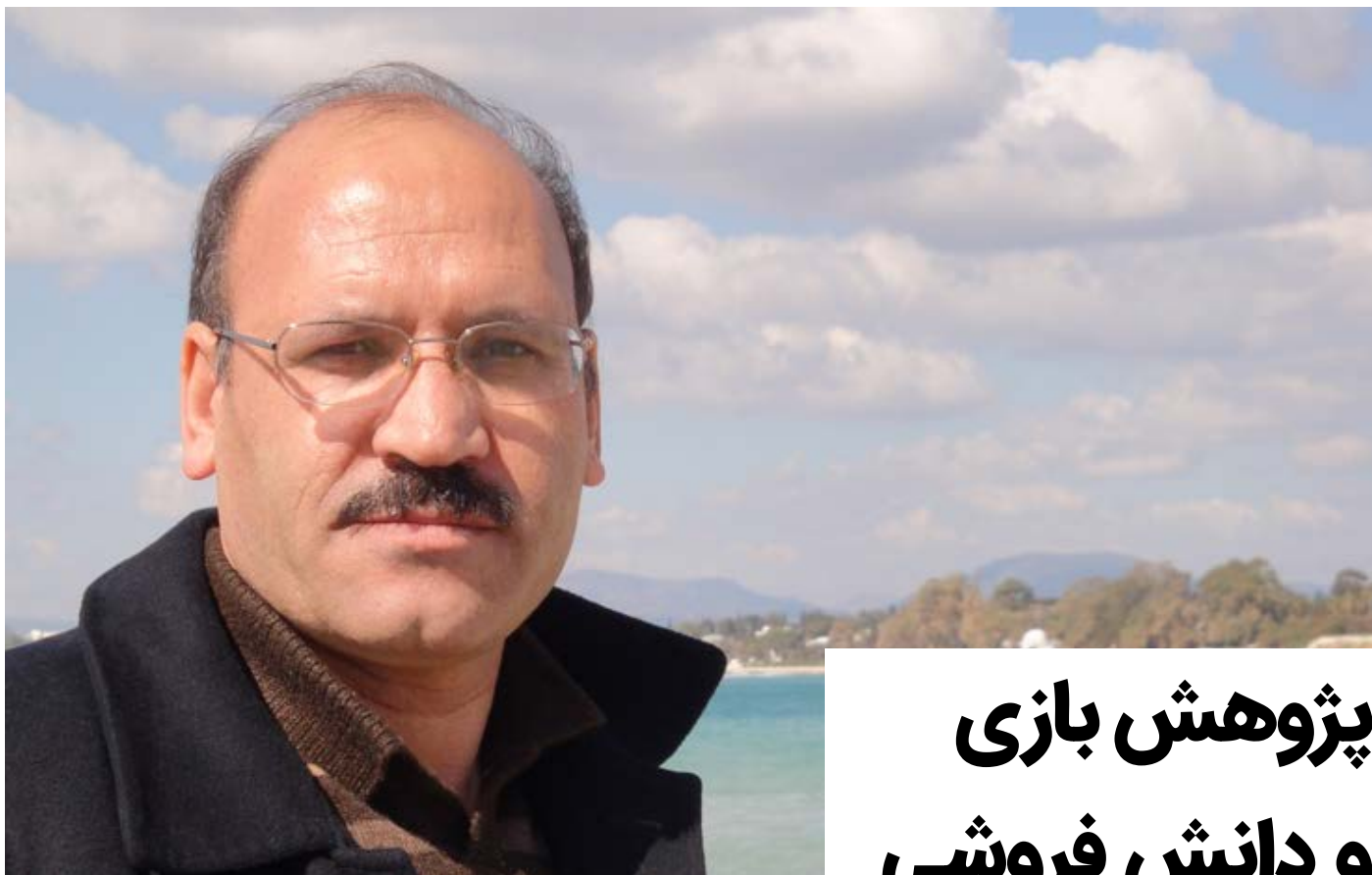
خلاصه که جانم بگه براتون ما در سال هزار و چهارصد و X به همت رعایت کردن به‌دردنخور مردم همچنان به خاطرات کلاس‌های مجازی‌مون افزوده میشه و مردم ما همچنان بااقتدار تمام ناشدنی از هیچ تلاشی فروگذار نیستند.

روز آینده‌اش هم گرم میشه تا حتی وقت نکنه که دچار پسا افسردگی غروب جمعه بشه چه رسیده به خود جمعه.

و اینجاست که شاعر میگه: غم جمعه عصر... غربی حصر... یه دنیا سوال تو سینه ام گذاشتی...

البته نا گفته نمونه، کلاس‌های مجازی باعث صرفه‌جویی در وقت شد اما برای هزینه‌ها تاثیر برعکس داشت؛ مثلاً شما فکر کن همینطور که تو باجه دفتر امور مشترکین، با ماسک از پشت سه لایه پلاستیک درحال دادزدن هستی تا کارمند محترم صداتو بشنوه و شما بفهمی چرا بعد از کرونا قبض موبایلِت سر به فلک کشیده، (آخه اگر اشتباه نکنم کرونا سیستم هزینه‌های اینترنت ملی را هم ویروسی کرده)، استاد هم در گوش‌ات همراه با نوای نوش جان کردن چای و کیک مبحث ۱۸ از فصل نفهمیدنی‌ها را شروع میکنه.

با مجازی شدن کلاس‌ها و دوری ما از اساتید فکر می‌کنم اساتید به اشتباه دانشجویها را با قدرت‌های ماوراء الطبیعی و فضایی به‌یاد میارند که هنوز تو کمپانی مارول قفله! مثل



پژوهش بازی و دانش فروشی

به «فرهنگ سعدی پژوهی»، «راهنمای موضوعی حافظ شناسی»، «دیگرگونه خوانی متون گذشته»، «کارنامه تحلیلی خیام پژوهی» و کتاب‌های شعر «پشت کرشمه‌های مرمره»، «رنگ از رخ تمام قلم‌ها پریده‌است» و «من ماه تابانم» (مجموعه شعر کودک) اشاره کرد.

(از همان آغاز که چشمان کودکی من در روستای قنات‌نو آرام آرام به‌روی آب و سبزه و گل باز می‌شد، فقر در خانه گلی ما دندان می‌فشرد و بی هیچ تناسبی هم‌بازی روز و شب ما شده‌بود. من اگر به ناچار آن روزها با او بالیدم، این روزها اما به راستی به او می‌بالم؛ که از او دریافته‌نی‌ها دریافتم و آموختنی‌ها آموختم.)

این چند خط از شرح زندگی دکتر کاووس حسن‌لی به زبان خودش است، شاعری معاصر و متولد سال ۱۳۴۱، که نه‌تنها طبع شاعرانه‌اش در سبک‌های متنوعی مانند طنز، غزل، اشعار کودکانه و... نمود پیدا کرده؛ که فعالیت‌های هنری‌اش نیز علاوه بر شعر در زمینه‌های گوناگونی چون تحقیق و پژوهش، تدریس در دانشگاه و حتی سفرهای بین‌المللی در جهت تعلیم و تبلیغ فرهنگ و زبان فارسی؛ گسترش یافته‌است.

تاکنون نیز دو کتاب، چندین فیلم و یک پایان‌نامه‌ی دانشگاهی از زندگی دکتر حسن‌لی به ثبت رسیده‌است و نام ایشان در رسانه‌های داخلی و خارجی به سبب تاثیرگذاری در گسترش زبان فارسی شناخته شده‌است. از آثار دکتر کاووس حسن‌لی می‌توان

مدیری از مدیران خداداد

که: ای دانشوران نکته آموز

بدانید این که دنیا در شتاب است

نگاه ما در این میدان کلان است

نگاه ما به آفاق جهانیست

به تعداد مقالاتی که داریم

مهم امروز «تعداد» است و «آمار»

بهای هرکسی از ما عیان است:

زمین با مهر «آی اس آی» برجاست

قیامت هم که تارپک است قطعاً

جهان بی‌نور «آی اس آی» کور است

اگر معیار‌تان معیار علم‌یست

به استادان فاضل پند می‌داد

حقیقت باوران عالم افروز

حضور ما در آن بی‌اجتناب است

فرا‌تر از زمین است و زمان است

تنک مایه شدن در شان ما نیست

ره فرزاندگی را می‌سپاریم

ندارد هیچ کس با کیفیت کار

به قدر وزن «آی اس آی» مان است

سپهر از لطف «آی اس آی» برپاست

شود با نور «آی اس آی» روشن

وجود او وجودی بی‌شعور است

وزانت در مجلات وطن نیست



مجلات وطن کمتر وزینند	همیشه در ردیف آخرینند	یکی در حال دانش نامه بازیست	یکی مشغول پایان نامه سازیست
از این رویند در چشم افاضل	شبیه جنس تولیدات داخل	یکی استاد در جعل مدارک	یکی سرگرم کار سفته و چک
در اینجا هم رقابت اصل کار است	برای آن که این یک کارزار است	مدیر مرکز آمد پیش من زود	و در یک لحظه صدها نکته فرمود
بسیط علم میدان نبرد است	ز میدان برنگردد هر که مرد است	که: ما همواره در فکر شماییم	گره هر جا که باشد می گشاییم
رقابت در حقیقت عین جنگ است	قلم در دست ما مثل تفنگ است	خبر دارید اوضاع وطن را؟	تب واکبر دانشجو شدن را؟
رقیبان را نباید داد فرصت	خطر را کشت باید باسیاست	خبردارید این خودباوری را؟	بساط سبز دانش گستری را؟
چه باکی باشد آن شیر ژبان را	که زیر پا گذارد دیگران را!	دهات ما همه با فکر محکم	مزین شد به دانشگاه کم کم
چنان با آب و تاب از جنگ می گفت	که طنزم باز اعصابش برآشف	به تدبیرات مسئولان دلسوز	وطن پر شد ز دانشگاه هرروز
قلم بی اختیار من روان شد	و با این مثنوی رطب اللسان شد:	هزاران چشم دانشجو به اینجاست	دوای دردشان در مرکز ماست
نمی دانم چه شد کم کم چنین شد	چرا «صورت» چنین مسند نشین شد	برای این همه جویای دانش	جوابی نیست جز دست نوازش
چنان جذاب شد صورت که معنا	فنا شد در همین صورتگری ها	تقاضای نوشتاری زیاد است	از این سو نیز همکاری زیاد است
اگر دانش چراغی پرفروغ است	بدون نور اندیشه دروغ است	دوسه روزه مقاله می نویسیم	دوسه ماهه رساله می نویسیم
گران قدر است مروارید دانش	ولی هرگز نباشد قدر بینش	دمادم از سر لطف و ترجم	گره وا می کنیم از کار مردم
چرا اندیشه کم کم شد فراموش	چراغ بینش ما گشت خاموش؟	یکی خواهان تکلیف کلاسیست	یکی دنبال متنی اختصاصیست
پریشب بهر کاری پرس پرسان	شتابان می گذشتم از خیابان	یکی گیر است کار ارتقای	عقب افتاده آن یک پایه هایش
به روی تابلوی دیدم نمایان	نوشته: «مرکز دانش پژوهان»	در این جا صد رقم تألیف داریم	برای هرکسی تخفیف داریم
ز روی کنجکاوای های شامل	مسیرم کج شد و رفتم به داخل	یکی از این مدیران توانا	مقاله میخرد همراه از ما
گروهی دیدم آنجا شاد و شنگول	سر هر یک به کاری هست مشغول:	مدیری لایق و زبر و زرنگ است	ولیکن وقت او بسیار تنگ است
یکی در حال مونتاژ مقاله است	یکی سرگرم تنظیم رساله است	اگر تحصیل او غیرحضور است	ولی مدرک برای او ضروریست



شب و روزش چو در خدمت شود طی ز سوی ما حمایت می‌شود هی
 اگر خواهد خیالش تخت باشد ضمانت می‌کنیم از صفر تا صد
 مهم امروز «تعداد» است و «آمار» کسی را نیست با کیفیتش کار
 مجله‌های داخل سختگیرند مقاله را به سختی می‌پذیرند
 ولی با خارجی‌ها نیست مشکل به آسانی شود طی مراحل
 همین امروز با این که خماریم چهار اکسپت «آی اس آی» داریم
 زمین با مهر «آی اس آی» برجاست سپهر از لطف «آی اس آی» برپاست
 خلاصه مرکز ما بی‌بدیل است تمام انتشاراتش اصیل است
 تمام کار ما بی‌پرده پوشیست چرا؟ چون مرکز دانش فروشیست
 دهانم باز بود از هاج و از واج سرم مواج از آن مرد وزاج
 بدون حرف بیرون رفتنم از در شدم غرق خیالات مکدر:
 از اظهارات آن مرد مُشعَبَد مرا یاد آمد آن مسئول ارشد
 چقدر احساس آن‌ها مثل هم بود! تفاوت‌ها چرا آن قدر کم بود؟!
 چه پیش آمد که ما اینجا رسیدیم؟ چرا هرسال خود را سر بریدیم؟!
 چنان گشتیم در صورت گرفتار که شد آیینی اخلاقمان تار
 غبارآلوده شد آن گونه میدان که گم شد گوهر اخلاق در آن
 چنان جذاب شد صورت که معنا فنا شد در میان شور و غوغا
 مگر از ریشه‌ی حق نیست تحقیق چرا در حق گزینی نیست توفیق
 مدیران هی عوض گشتند هرسال ولی فرقی نشد حاصل از این حال

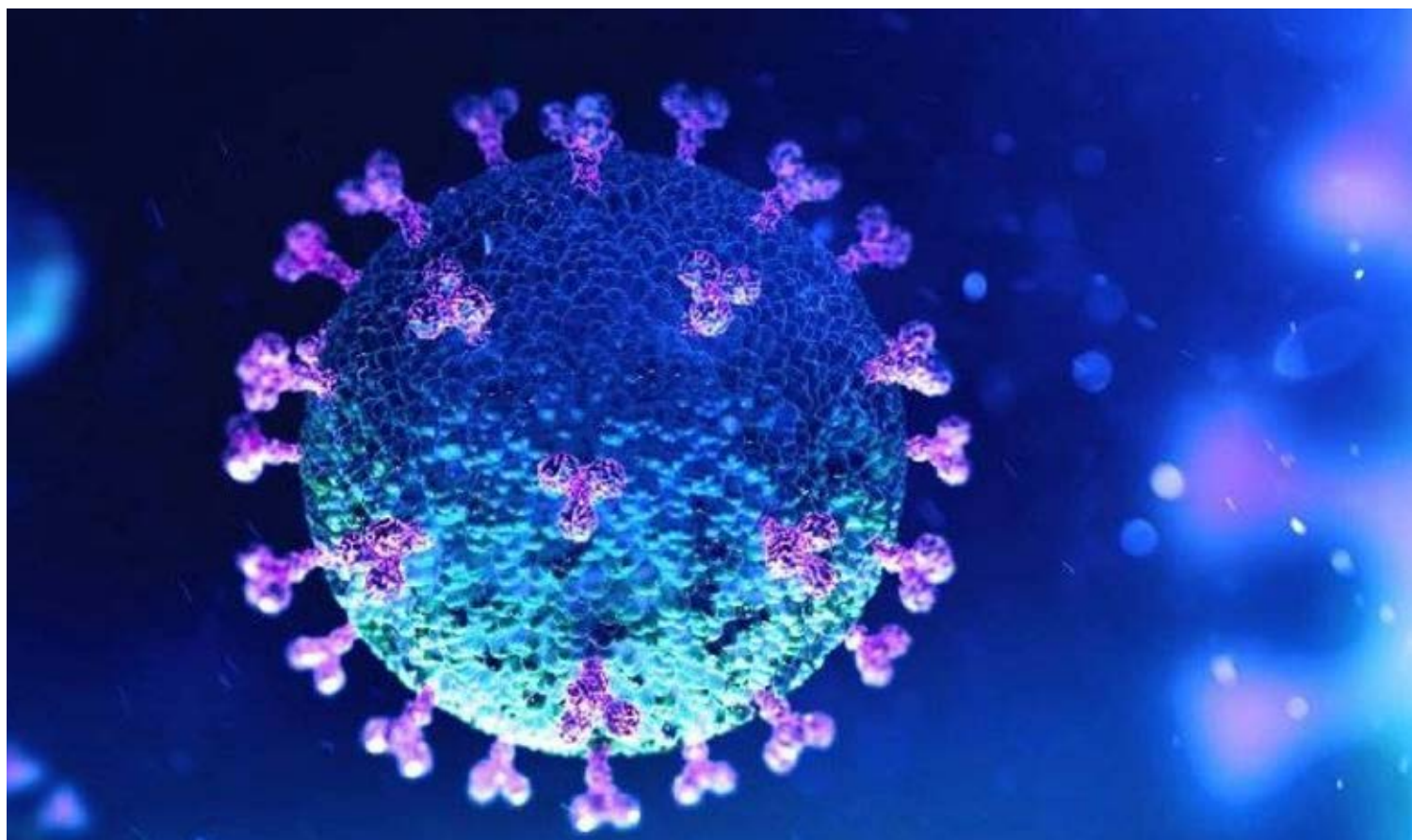
گرایش‌ها اگر هم راست باشند از این منظر همه از یک قماشند
 چه فرقی می‌کند حرفی که بیجاست میانه رو بگوید یا چپ و راست
 قضاوت می‌شود با این مشاعر پژوهش مثل آموزش به ظاهر
 مقدس شد چنان «آمار» و «اعداد» که اصل معنویت رفت بر باد
 اگر این گونه ماند وضع کشور پژوهش را نباشد حال بهتر
 به جای حکمت و عبرت گرفتن شده کار همه سبقت گرفتن
 ربودن لقمه را از این و از آن تناول کردن از اموال آنان
 کلامی را اگر شاگرد از استاد به نام خود به خورد دیگران داد
 کریمان جرم او سنگین نگیرند به نوعی پوزشش را در پذیرند
 زبانم لال اگر برعکس این شد «امین المله» «امال سارقین» شد
 زمان مجلس ختم است دیگر برای دانش و اخلاق کشور
 بدزدد گر فقیر ناگزیری کمی از مال ثروتمند سیری
 ندارد آن فصاحت که پلنگی رباید طعمه از خرگوش لنگی



کووید را نوزده نخوانیم

چرا که فی الحال می‌بایست از روبوسی با عزیزان پرهیز نمود؛ حتی با رعایت اصول ایمنی. لیکن امید است مابقی را به گوش جان شنیده و عمل نمایید که از لطایف و اشارات است.

به یاد داشته باشیم هیچ‌گاه قصورات خودمان را پای عزیزانمان ننویسیم تا مبادا در چشم بزرگ و کوچک خراب شوند. کووید شاخه نبات است، آب حیات است، دافع آفات است و صاحب کرامات و مزین به جمیع کمالات. همچنین خدمت حضرات عارض شویم که بیت آخر این عریضه، کمی بدآموزی دارد.



مرحبا لوطی، کووید نوزده
گرد راحت را فدا کردم عزیز
نوزده آخر زبانم لال چیست؟
ول کن آن ها را که فحشت می دهند
قسمت ما اهل دل بدنامی است
حرمت لوطی چه می دانند چیست؟
سوز دارد داغ نمره زیر ده
صبح دانشگاه روی نالان به زور
جای رفتن از پی یک لقمه نان
لطف تو کرد این جهان را زیر و رو
گرد و طوفان تو ما را ساخت باز
نمره ها سنگین و رنگین گشته اند
جای منفی می خورم با عشق و حال
از لحاظ کار اگر چه باز هم
خوب می چرخد به کامم روزگار
ماچ پرآبی بدهکار منی

خوب موقع آمدی آخر زره
گر نگویم راست نامردم عزیز
کار تو غوغاست بالاتر ز بیست
عده ای چون ما تو را بر سر نهند
فحش این نامردمان از خامی است
درد مشروطی چه می دانند چیست؟
پیش اهل خانه رفتن رو سپه
تا ز ترس غیبتی یابی حضور
درس خوانی با دلار سی تومان
زنده شد در دل امید و آرزو
گشته ام با درس خوانان هم تراز
دیگر از هفت آسمان بگذشته اند
در کلاس درس آب پرتقال
همچنان بیکارم اما نیست غم
چرت گفتم هرچه گفتم از دلار
با مراعات اصول ایمنی



به شیدپنی انار

سیزده به در بود.

داشتم با بابا شطرنج بازی می‌کردم.

تو حین بازی همش می‌گفت: فلان حرکت دیگه کیش و ماتی.

منم حرص می‌خوردم و درعین حال گری می‌خوندم که شتر در خواب بیند پنبه دانه!

یهو با بُهت برگشت گفت: تو چرا این مدلی بازی می‌کنی؟

گفتم: چشمه مگه؟ به این خوبی!

گفت: آره خوبه، فقط بدیش اینکه اصلا نمیشه حرکت بعدیتو پیش‌بینی کرد!

خندیدم و گفتم: همینکه هست!

نگام کرد و اسبشو برداشت و قبل از گذاشتن دوباره‌ش تو صفحه گفت: میدونی تو

بازی شطرنج کی برنده است؟

گفتم: کی؟

مهره رو گذاشت و گفت: اون‌ی که بتونه تعداد حرکت بیشتری از رقیب رو پیش‌بینی

کنه و براش برنامه‌ریزی کنه. ولی میدونی کی خیلی راحت می‌بازی؟

گفتم: نه، کی؟

گفت: وقتی با آدمی بازی میکنی که آماتوره!

با چشای گرد شده نگاش کردم و گفتم: جانم؟!

گفت: میدونی چرا؟ چون تو هدف‌ت برده و اون فقط داره بازی میکنه، بدون اینکه

حتی به برد فکر کنه! چون اصلا برد و باخت براش مهم نیست؛ ولی تو انقدر همیشه

با آدمایی بازی کردی که درگیر برد و باخت بودن که الان نمیتونی باور کنی یکی پیدا

بشه که حرکاتش بدون برنامه‌ریزی باشه.

حرفی برای گفتن نداشتم و تا آخر بازی فقط سکوت کردم، ولی یادمه اون بازی رو

از بابا بردم.

نه بخاطر اینکه شطرنج بلد باشم ها نه، من اصلا شطرنج بلد نیستم هر دفعه هم قبل

از بازی بابا باید یک دور هم قوانین و هم نحوه حرکت مهره‌ها رو از بسم الله برام

توضیح بده! من اون بازی رو بردم چون اصلا برای بردن یا باختن بازی نمی‌کردم...

(سکوتِ کافه و دل پسر همزمان شکسته میشه)

فال‌هایی که کف زمین پخش و پلا شده...

چند ثانیه بعد ضجه‌های پسرک به گوش میرسه که با صدای

آرام موسیقی درهم‌آمیخته اما کسی توجهی بهش نداره...

به پدرش فکر میکنه و به کشیده‌های بیشتری که قراره

بخوره، شایدم به چشم‌های مادرش که دیگه طاقت دیدن

کتک خوردن بچه‌شو نداره...

پسرک تعدادی از فال‌ها که همچنان سالم مانده را از زمین

جمع کرده و به زحمت سمت خروجی به‌راه افتاده...

باریستای جوان صداش میکنه: پسر! آهای پسر!

توجهی نمیکنه و دور میشه... باریستا با پول و کاپ کیکی

در دست به سمت خروجی میدوه و هر دو از شعاع دیدِ مرد

میانسال خارج میشن (پسرک در جلو و باریستای جوان

پشت سرش) ... در کسری از دقیقه باریستا با خیال آسوده

و قدم‌های آهسته برمی‌گرده...

فالی که تو دستشه میذاره رو پیشخوان، روش نام حافظ

میدرخشه...!

گفتم: «هوای میکده غم می‌برد ز دل»

گفتا: «خوش آن کسان که **دلی شادمان** کنند»



کافه

نگاه‌های محتاطانه، بوی بد دهان، شکم خالی...

پسرک کلی فال تو دستشه؛ نفس عمیقی میکشه و وارد کافه

میشه...

شکم بزرگ، سیبیل‌های پرپشت، سرش کمی کچل...

تنها مشتری این ساعتِ کافه؛ مرد میانسالی که کلاه قهوه‌ای

رنگ به سر داره روی میز کنار دیوار نشسته و از زمین و زمان

شاکیه...

پسرک که لباس آبی رنگ به تن داره، جلو میره...

+آقا فال میخوری؟

مرد میانسال به نه گفتن کوتاهی بسنده میکنه، حتی سرشو

هم بالا نمیاره...

اما ماجرا به همینجا ختم نمیشه و پسر سماجت بیشتری به

خرج میده... .

مرد میانسال کشیده‌ای آبدار می‌خوابونه زیر گوش پسرک



۲۲

کافه
مهدیه سالاری اول

بی‌چهره

احساسات کوچکم میان برگ‌های یک دفتر جان داده‌اند؛
دلم رهایی‌شان را می‌خواهد از حصار تیره‌ی نشسته بر قلب نیمه‌کاره‌ام.
لبخند می‌زنم؛
دلم را باز می‌کنم؛
می‌خندند؛
دلم می‌گیرد؛
کمی می‌میرم.
کنار گلدان کوچکم می‌ایستم؛
لبخند می‌زنم:
«دوستت دارم»!
برگ‌های کوچک زیبایش می‌خشکند؛
زرد میشود؛
گلدان خالیست.
مقابل آئینه می‌ایستم؛
خیره در نگاه سرخ کدر دخترکی با صورت پاک شده از صفحه‌ی آن.
من
خودم هم
گمش کرده‌ام
میان صفحات خاک‌خورده‌ی یک تقویم.
لبخند می‌زنم،
به روی تابلویی از نفرت،
به صورت مبهم یک تصویر پست.
قدم‌هایم پاک می‌شوند از سر زمین؛
دیگر هیچ در آئینه نیست.

سلام شعر بلندم، سرودِ تکراری
سلام جان و دل من، جنونِ ادواری
چقدر تلخی و دلچسپ، چقدر مسمومی
تو از تبارِ سیه قهوه‌های قاجاری
تو از ازل که نشستی به این دلِ متروک
هنوز هم به لبم بوسه‌ها بدهکاری
بگو عزیزِ دلِ من، بگو، دوباره بگو
بگو که مثل قدیمی، که دوستم داری





کمی چند با بزرگان ادب

احمد شاملو

گریدین سان زیست باید بست
من چه بی‌جرم اگر فتنوس عجم را به رسوایی نیابم
بر بلند کاج خشک کوچه‌ی بن بست
گریدین سان زیست باید پاک
من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود، چون کوه
یادگاری جاودانه، بر ترازوی بقای خاک

اجازه‌ی همسرش «آیدا سرکیسیان» به چاپ رسید. با همه‌ی این‌ها اما ملاقات احمد و آیدا تنهاملاقات مهم و سرنوشت ساز در زندگی شاملو نبود.

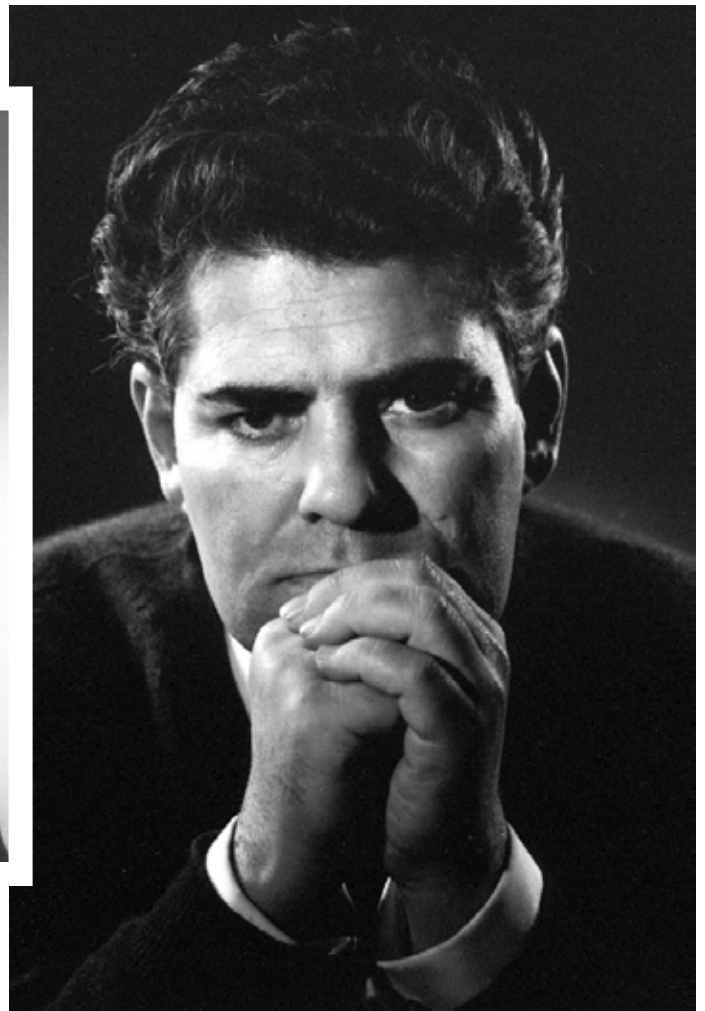
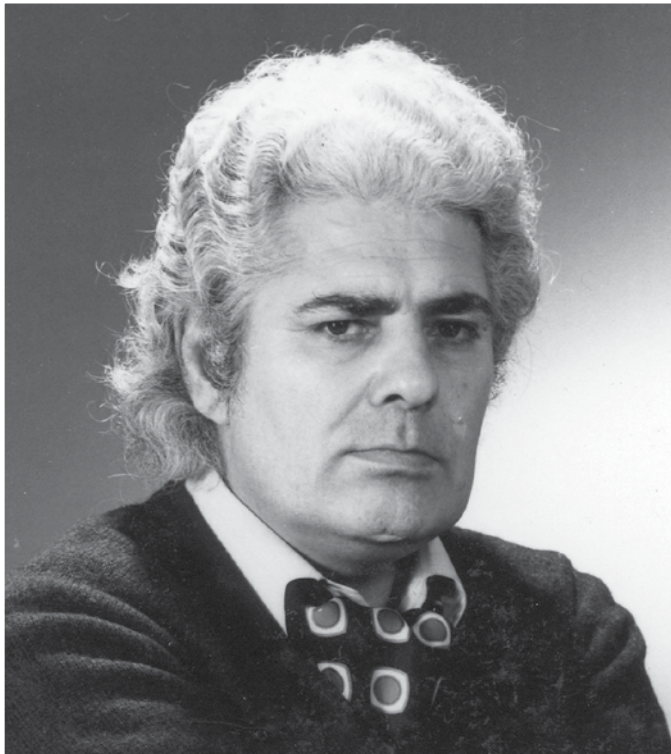
احمد شاملو متولد ۲۱ آذر ۱۳۰۴، که در آثار هنری‌اش با نام «الف. بامداد» یا «الف. صبح» تخلص می‌کرد، نه تنها شاعر که روزنامه‌نگار، مترجم، پژوهشگر و فیلم‌سازی برجسته بود. به دلیل شغل پدرش در دوران تحصیل مرتب از شهری به شهر دیگر مهاجرت می‌کردند و سرانجام در سال چهارم دبیرستان به دلیل ورود به مسائل سیاسی و اقداماتی علیه متفقین که در خلال جنگ جهانی دوم وارد خاک ایران شده بودند، روانه زندان شده و برای همیشه ترک تحصیل کرد. با این وجود مقاله‌نویسی و روزنامه‌نگاری را از همان نوجوانی شروع کرد، کاری که سرآغاز شاعری او بود و تا سه دهه بعد نیز ادامه داشت.

و اما ملاقات دیگری که زندگی احمد را تغییر داد طبق گفته‌ی خود او این چنین آغاز شد: «نشانی اش را پیدا کردم، رفتم در

(من غرور مطلقم آیدا و افتخار من این است که بنده‌ی تو باشم...)

شاملو و خدای کوچکش آیدا را همه‌ی ما می‌شناسیم و می‌توان گفت آن ترکیب رویایی عصر پاییز و چای تازه‌دم و شاملو خواندن را به یک روز بهاری مدیون هستیم، ۱۴ فروردین ۱۳۴۱، اولین ملاقات احمد شاملو و آیدا، آیدا نقطه‌ی عطف زندگی شاملو بود که در اوج توقف آفرینش هنری احمد وارد زندگی او شد و به گفته‌ی خود شاملو (هرچه می‌نویسم برای اوست و به خاطر او، من با آیدا آن انسانی را که هرگز در زندگی خود پیدا نکرده بودم پیدا کردم.) این در حالی بود که ازدواج آن‌ها در سال ۱۳۴۳، سومین ازدواج شاملو در سن ۳۹ سالگی بود. پس از این آشنایی قلم یخ‌زده‌ی احمد جانی دوباره گرفت و آثاری چون «آیدا در آینه»، «لحظه و همیشه و آیدا» و «درخت و خنجر و خاطره» پدید آورد. کتاب مثل «خون در رگ‌های من» نیز نامه‌های احمد به آیدا بود که در سال ۹۴، یعنی ۱۵ سال پس از مرگ شاملو سرانجام با





رهنما نیز پیش‌گفتار آن را نوشته بود. انتشار این مجموعه، که دربرگیرنده سروده‌های بی‌وزن شاعر بود و با معیارهای شعر نیمایی ناسازگار می‌نمود، باعث تیره‌شدن روابط نیمای زودرنج و شاملو گشت. شاملو با شروع این سبک شاعری، «شعر سپید» را پایه‌گذاری کرده و به همین سبب «پدرشعر سپید» نام نهاده شد. بعدها شاعرانی چون «فروغ فرخ‌زاد» راه شاملو را ادامه دادند.

از آثار شاملو می‌توان به مجموعه‌های «هوای تازه»، «همچون کوچه‌ای بی‌انتها» و همچنین مجموعه «فرهنگ‌نامه‌های کوچه» را نام برد. این مجموعه دایرةالمعارفی از زبان عامیانه‌ی مردم ایران است که شاملو نوشتن آن را از جوانی آغاز کرده‌بود و سپس به کمک آیدا آن را دامه داد. داستان زندگی احمد، در ۲ مرداد ۱۳۷۹، بر اثر بیماری دیابت که پای راستش را نیز از او گرفته‌بود، پایان یافت.

شعر و هنر و آنچه که شاملو به ادبیات هدیه داد همچنان نورچشم و چراغ‌راه شعر نوین فارسی است.

خانه‌اش را زدم. به او گفتم استاد، اسم من فلان است، شما را دوست دارم و آمده‌ام به شاگردی‌تان. فهمید کلک نمی‌زنم. در من صمیمیتی یافته‌بود که آن را کاملاً درک می‌کرد. دیگر غالباً من مزاحم این مرد بودم و بدون این‌که فکرکنم دارم وقتش را تلف می‌کنم، تقریباً هرروز پیش نیما بودم.» پس از این آشنایی رابطه‌ی عاطفی و تاثیرگذار بین شاملو و نیما ایجاد شد که شاملو را شیفته‌ی نیما و سبک شعری‌اش کرد. در این زمان شاملو مجلاتی را به قصد معرفی او به چاپ می‌رساند و در شعرهایش وزن را کنار گذاشته و از سبک نیما پیروی می‌کرد. این روند تا ملاقات تاثیرگذار دیگری ادامه داشت.

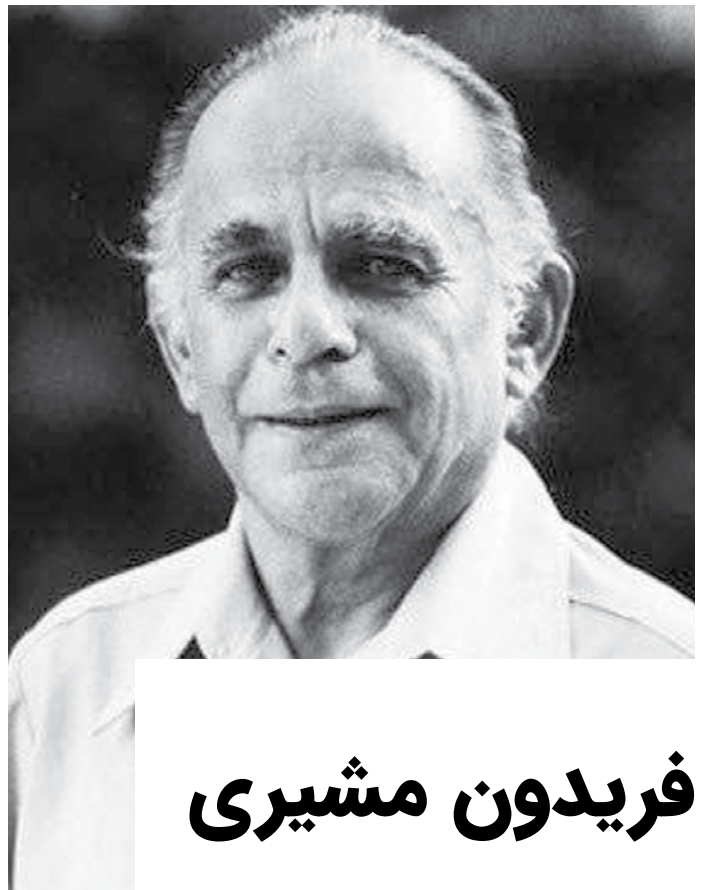
این ملاقات در سال ۱۳۳۰ اتفاق افتاد و نه تنها زندگی احمد شاملو که سرنوشت شعر نوین فارسی را تحت‌تاثیر قرار داد. آشنایی شاملو با «فریدون رهنما»، که از اروپا برگشته بود و با شعر روز جهان آشنا بود، تأثیر زیادی بر شاملو گذاشت. او در سال ۱۳۳۰، دفتری به نام «قطع‌نامه» چاپ و منتشر کرد که

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد.

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت.
روزی که کمترین سرود
بوسه است
و هر انسان
برای هر انسان
برادری است
روزی که دیگر درهای خانه‌شان را نمی‌بندند
قفل
افسانه‌یی ست
و قلب
برای زندگی بس است.
روزی که معنای هر سخن دوست داشتن است
تا تو به خاطر آخرین حرف دنبال سخن نگردی.
روزی که آهنگ هر حرف
زندگی ست
تا من به خاطر آخرین شعر
رنج جست‌وجوی قافیه نبرم.
روزی که هر لب ترانه‌یی ست
تا کمترین سرود،
بوسه باشد .
روزی که تو بیایی برای همیشه بیایی
و مهربانی با زیبایی یکسان شود.
روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان دانه بریزیم ...
و من آن روز را انتظار می‌کشم
حتی روزی که دیگر نباشم
شاملو



فریدون مشیری

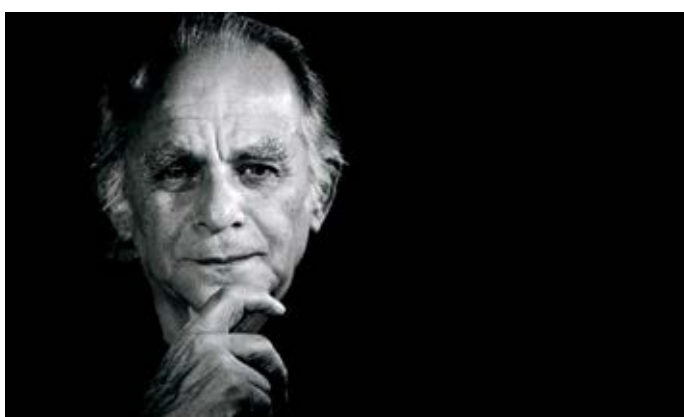


رسالت دارد تا شکاف ایجاد شده میان نوپردازان و سنت گرایان را پر کند. و فریدون نه تنها این فاصله، که قلب عوام مردم را نیز پر کرد.

«فریدون مشیری» احساسات زندگی شخصی‌اش را در غالب شعر در می‌آورد، مانند شعر «بهارم دخترم» خطاب به دخترش «بهار» که همراه برادرش «بابک» حاصل ازدواج فریدون و بانو «اقبال اخوان» از هنرجویان نقاشی دانشکده تهران، بود یا سروده‌ی عمر ویران که به‌گفته‌ی خود فریدون، بیانگر احساسات او بعد از ۳۳ سال کارمندی در اداره‌ی پست و مخابرات بود. درواقع فریدون از نوجوانی به دلیل بیماری مادر در اداره پست مشغول به کار شد و همزمان نویسندگی در برخی نشریه‌ها را نیز آغاز کرد. هرچند در ۱۹ سالگی به دلیل مشغله‌ی زیاد، تحصیل در رشته‌ی ادبیات دانشگاه تهران را رها کرد اما همچنان مسئولیت صفحه شعر و ادب مجله‌ی روشنفکر را بر عهده داشت. در ۲۸ سالگی بود که اولین مجموعه شعرش را با نام تشنه‌ی طوفان و با مقدمه‌ای که نوشته‌ی استاد شهریار بود به چاپ رساند. از آثار دیگر او می‌توان به «ابر و کوچه»، «گناه دریا» و «بهار را باور کن» اشاره کرد.

فریدون نه‌تنها در شعر که در زمینه‌ی موسیقی هم فعالیت داشت و در شورای موسیقی و شعر رادیو همراه شاعرانی چون «هوشنگ ابتهاج» و «سیمین بهبانی» عضو بود. امروزه نیز تصنیف‌های دل‌انگیزی از اشعار «فریدون مشیری» با صدای بزرگانی چون «استاد شجریان»، «علیرضا افتخاری»، «همایون شجریان» و «محمد اصفهانی» منتشر شده‌است. تصنیف «تو کیستی که من اینگونه بی‌توبی تابم» با صدای «همایون شجریان» از دل نشین‌ترین این تصنیف‌هاست.

همه‌ی ما یک بار هم که شده نام فریدون مشیری را شنیده‌ایم و او را با شب‌های دلتنگی و زمزمه‌ی «بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم» می‌شناسیم. خیلی از ما با «من همه محو تماشا‌ی نگاهت» بغض کرده‌ایم و با رسیدن به مصرع «تو به من گفتی ازین عشق حذر کن» حریف لرزش صدایمان نشده‌ایم. به خاطر همین عاشقانه‌ها و لطافت فریدون در شاعری است که اهل نظر او را شاعر مهربانی، طبیعت و انسانیت می‌نامند. فریدون، متولد ۳۰ شهریور ۱۳۰۵، متولد خانواده‌ی مشیر افشار بود، با پدری از نوادگان نادرشاه افشار و مادری با رگ و ریشه‌های قاجاری، در این خانواده‌ی سلطنتی اما شعر و ادبیات جزئی جدا نشدنی بود. فریدون از نوجوانی دیوان غزل و مثنوی‌اش را در دست گرفت، از حافظ و سعدی و رودکی سفرش را آغاز کرد، از نیما گذشت و سرانجام به فریدون مشیری رسید. شاعری که با شجاعت، اعتدال در شعر نوین فارسی را انتخاب کرد. «ردلف گلیکه»، نویسنده و پژوهشگر سویسی درباره‌ی مشیری نوشت: «گویا فریدون



کاش می‌دیدم چیست.

کاش می‌دیدم چیست
آنچه از عمق تو تا عمق وجودم جاریست
آه وقتی که تو لبخند نگاهت را
می‌تابانی
بال مژگان بلندت را
می‌خوابانی
آه وقتی که تو چشمانت
آن جام لبالب از جان دارو را
سوی این تشنه‌ی جان سوخته می‌گردانی
موج موسیقی عشق
از دلم می‌گذرد
روح گلرنگ شراب
در تنم می‌گردد
دست ویران‌گر شوق
پرپر می‌کند ای غنچه رنگین پر پر....
من، در آن لحظه که چشم تو به من می‌نگرد
برگ خشکیده ایمان را
در پنجه باد،
رقص شیطانی خواهش را، در آتش سبزا
نور پنهانی بخشش را، در چشمه مهر!
اهتزاز ابدیت را می‌بینم!!
بیش از این، سوی نگاهت، نتوانم نگریم!
اهتزاز ابدیت را یارای تماشایم نیست!
کاش می‌گفتی چیست
آنچه از چشم تو تا عمق وجودم جاریست؟!
فریدون مشیری





کافہ انار

بیش از هزار صفحه باشد، با این حال داستان کتاب در حدود ۱۰۰ صفحه است.

وقتی داستان آغاز می‌گردد؛ سانتیاگو پیرمرد ماهیگیر، «هشتاد و چهار روز» است که حتی یک ماهی هم صید نکرده‌است، دستیار جوانش که هم صحبتش بوده را به دلیل اینکه پدر و مادر جوان اعتقاد دارند که او بدشانس است، ازدست داده و هربار هم که از دریا باز می‌گشت جز با تحقیر و تمسخر با چیز دیگری روبرو نمی‌شد. اما او عقیده داشت که عدد هشتاد و پنج، عدد شانس اوست. پس در روز هشتاد و پنج، سانتیاگو قایقش را به آب می‌اندازد و راهی دریا می‌شود. وقتی که از ساحل بسیار دور می‌شود، طعمه خود را به دل آب‌های عمیق خلیج می‌سپارد. ظهر روز بعد یک ماهی بزرگ که پیرمرد مطمئن است یک نیزه ماهی است، طعمه را می‌بلعد. سانتیاگو قادر به گرفتن و بالا کشیدن ماهی عظیم الجثه نیست و متوجه می‌شود که در عوض ماهی دارد قایق را می‌کشد و با خود می‌برد. یک روز و یک شب و یک نیم روز تمام، به همین صورت می‌گذرد و پیرمرد با جثه نحیف خود فشار سیم ماهیگیری را که توسط ماهی کشیده می‌شود، تحمل می‌کند. سانتیاگو در اثر کشمکش و تقلا زخمی می‌شود و درد می‌کشد با این حال ماهی را برادر خطاب می‌کند و تلاش و تقلای او را ارزشمند و ماهی را ستایش می‌کند. چالش اصلی داستان نبرد بین ماهی و ماهیگیر است، نبردی بین مرگ و زندگی، بین امید و ناامیدی.

شخصیت پیرمرد به شکل ایده آلی، نماینده همان تعریف «زیبایی تحت فشار» است که همینگوی همیشه در سر می‌پروراند. او قهرمانی است که به جنگ زندگی رفته و او را مغلوب خود کرده‌است. دریا نماد سرسختی و دشواری‌ها و خشم زندگانی است و روایت اصلی این رمان صحنه‌ی رویارویی پیرمرد ضعیفی با این دریا و نیزه ماهی است. نیزه ماهی در آیین مسیحیت نماد زایش، تناسخ و نیروی زندگانی است و سانتیاگو پیرمردی ضعیف و ازکارافتاده است. تقابل پیرمرد با ماهی بزرگ دریا در حقیقت تقابل اوست با مرگ با نیروی



راست‌تر از راست

(برشی از کتاب پیرمرد و دریا)

«همینگوی» پس از گرفتن جایزه نوبل ادبیات برای این کتاب در سال ۱۹۵۴ در گفت‌وگویی با خبرنگار مجله تایم می‌گوید: ((من کوشیده‌ام یک پیرمرد واقعی، یک پسر بچه واقعی، یک دریای واقعی، یک ماهی واقعی و بمبک‌های (کوسه های) واقعی بسازم؛ اما اگر آنها را خوب از کار دریاورم، هر معنایی می‌توانند داشته باشند. سخت‌ترین کار این است که چیزی را راست از کار دریاوریم و گاهی هم راست‌تر از راست!!))

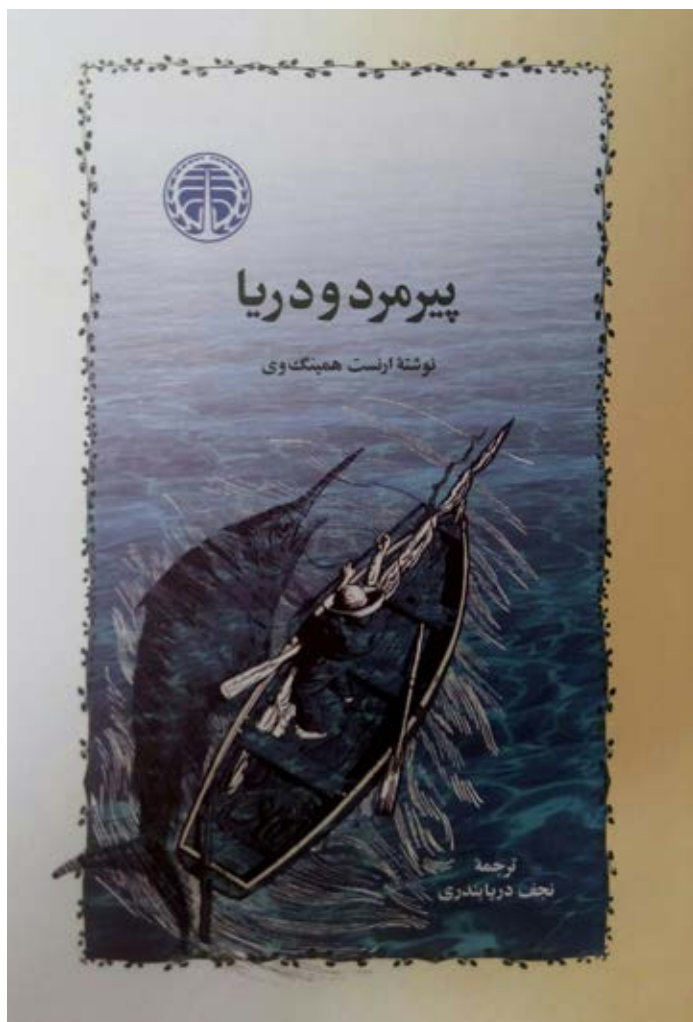
این داستان، داستانی واقع‌گرایانه با بیانی شیرین است، که روایتی را بدون کم‌وکاست و به سادگی بیان می‌کند و اثری کاملاً رئالیستی خلق می‌شود. چنان‌که «ویلیام فاکنر» درباره سادگی آن می‌گوید: ((همینگوی هرگز کلمه‌ای به کار نمی‌برد که خواننده ناچار شود معنی‌اش را در کتاب لغت پیدا کند)).

برخلاف بسیاری از داستان‌ها، «ارنست همینگوی» در رمان «پیرمرد و دریا» بر واقع‌گرا بودن به جای آرمان‌گرایی تأکید زیادی دارد. پیرمرد و دریا یک رمان کوتاه است اما همان‌طور که خود نویسنده اشاره می‌کند، این رمان می‌توانست کتابی با



۳۲

راست‌تر از راست
محمدرضا نادری



کند، او می‌خواهد بر اهمیت همین تلاش‌ها تاکید کند. زندگی هر قدر هم سخت و ناعادلانه باشد اما باز هم امکان دستیابی به امیدها و رویاها وجود دارد.

همینگوی در این کتاب معنای حقیقی و راستین پیروزی را نشان می‌دهد، جنگیدن. از دید او هر کس بجنگد و مبارزه کند، پیروز است؛ فارغ از نتیجه‌ای که به دنبال دارد همانند پیرمرد داستان. در نهایت این‌که به حرف «ویلیام فاکنر» نویسنده کتاب معروف «خشم و هیاهو» گوش کنید و پیرمرد و دریا را بخوانید چرا که می‌گوید: ((زمان ممکن است نشان دهد که پیرمرد و دریا بهترین نوشته همه ما است.))

پی نوشت: از این کتاب ترجمه‌های زیادی در ایران موجود است ولی بهترین ترجمه‌ای که از این کتاب وجود دارد، ترجمه زنده‌یاد «نجف دریا بندری» است که در بین کتاب‌بازها نسخه بسیار معروفی است.

زندگانی که در خود دارد. سانتیاگو نمی‌خواهد تسلیم موانعی شود که دریا پیش رویش قرار می‌دهد. به نظر می‌رسد به طور کلی سانتیاگو معتقد است، اگرچه با یک تراژدی مواجه شده‌است، مساله‌ای که هرکسی دیر یا زود ممکن است با آن روبه‌رو شود، اما نباید دست از تلاش بردارد. رمان پیرمرد و دریا، تلاش پیرمرد و شکست‌ناپذیری او را تا لحظه آخر به‌خوبی نشان می‌دهد و این قدرت شگفت‌انگیز پیرمرد از آنجا می‌آید که او اعتقاد دارد: ((آدم را برای شکست نساخته‌اند. آدم ممکنه از بین برود، ولی شکست نمی‌خورد.)) ماهی نیز اکنون نه تنها هدف، بلکه جزئی از وجود خود پیرمرد است به گونه‌ای که او را برادر صدا می‌کند. پیرمرد هیچ چیزی را حریف خود در مقابل جنگیدن و مبارزه نمی‌بیند، حتی بدشانسی و همواره به فکر تلاش برای وضعیتی بهتر است. درجایی از کتاب می‌گوید: ((من با دقت اون‌ها (طعمه‌ها) رو به آب می‌اندازم. فقط منم که هیچ شانسی ندارم، اما کی میدونه؟ شاید امروز روز شانسم باشه. هرروز به روز جدیده. یعنی امروز می‌تونه روز شانس من باشه، اما من ترجیح میدم که کارم رو با دقت تمام انجامش بدم. اینطوری وقتی که شانس به سراغم اومد براش آماده‌ام.)) درواقع او معتقد است، دریا با همه سرسختی اما نامهربان نیست و اگر شخص تمام تلاشش را بکند؛ امید، شانس و اتفاق هم سراغ او خواهد آمد.

این داستان تصویری کامل از زندگی را ارائه می‌دهد. پیرمرد برای شکار ماهی و بردن آن به خانه هرکاری انجام می‌دهد. او هیچ اشتباهی نمی‌کند و تمام کارها را به درستی انجام می‌دهد، ولی باز هم کافی نیست. سانتیاگو به منظور حفظ غنیمت باارزشی که با سخت‌کوشی به دست آورده است، به تلاش خود ادامه می‌دهد و حتی با کوسه‌ها هم مبارزه می‌کند. در زندگی همه‌ی ما پیش‌آمده‌است که برای دست‌یافتن به یک هدف، همه کار انجام می‌دهیم، تمام کارها را به درستی به سرانجام می‌رسانیم، اما به یکباره تمام رویاها و امیدهایمان بر باد می‌رود. با این وجود اما همینگوی می‌خواهد درباره مساله دیگری صحبت



منحصر به فرد مثل منچستر کنار دریا

برنده دوجایزه اسکار در بخش فیلم‌نامه غیراقتباسی و بازیگر نقش اول مرد برای «کیسی افلک»

وقتی می‌گوییم «منچستر کنار دریا» فیلم منحصر به فردی است، منظورم این است که این فیلم مانند بیشتر فیلم‌هایی که هر روز می‌بینیم، نیست. «منچستر کنار دریا» فیلم مورد علاقه کسانی است که می‌خواهند دست از دیدن زیبایی بکشند و آن روی سکه زندگی را ببینند. طرف زشت و تلخ زندگی که فضای خاص خودش را دارد. «منچستر کنار دریا» درباره‌ی بخش عادی و ناخوشایند روابط انسان‌ها در دنیای واقعی امروز است.

«کنت لونرگان» در مقام نویسنده و کارگردان هیچ‌کاری در صدد لطیف‌تر کردن و کم‌کردن میزان این احساسات نمی‌کند و آنها را در خام‌ترین و واقعی‌ترین شکل خودشان نوشته و کارگردانی می‌کند. در نتیجه به فیلمی بدل شده که شاید مطابق میل هرکسی نباشد اما آن‌هایی که با آن ارتباط برقرار کنند، حقیقتاً از ته قلب با آن ارتباط برقرار می‌کنند. فیلم اما این قدر تاریک و غم‌زده آغاز نمی‌شود. سکانس اولیه‌ی فیلم خاطره‌ی دوری از قایق‌سواری و ماهیگیری «لی» همراه با برادرش جو و برادرزاده‌اش «پاتریک» است. آن‌ها می‌خندند و با هم شوخی می‌کنند. به زمان حال

که برمی‌گردیم با «لی» تماس می‌گیرند که بیماری قلبی «جو» کارش را کرده‌است و او مرده است. «لی» از شهر دیگری راهی شهر منچستر در ایالت ماساچوست می‌شود و متوجه می‌شود که برادرش بدون اینکه با او صحبت کند، در وصیت‌نامه‌اش او را به عنوان سرپرست «پاتریک» انتخاب کرده و به این معنی است که «پاتریک» باید به بوستون رفته تا با عمویش زندگی کند یا «لی» به منچستر بازگردد، احتمالی که او را سخت وحشت‌زده کرده‌است.

نه فیلم، نه لی و نه هیچ کاراکتر دیگری به‌طور مستقیم به ترس و آشوب درون «لی» اشاره نمی‌کند. همه‌چیز از طریق بازی «کیسی افلک» و صحنه‌های بی‌کلامی که در ظاهر بی‌معنی به نظر می‌رسند منتقل می‌شود. لحظات کلیدی فیلم همان قدر که عمیق‌اند، ساده نیز هستند و شاید خیلی‌ها این روند و ریتم آهسته و به ظاهر یکنواخت را نتوانند تحمل کنند.

«لی» یک کارگر ساده است. ما او را در حال پارو کردن برف، تعویض لامپ و جروب‌بحث کردن با مشتریانش می‌بینیم. این‌ها فقط کارهایی هستند که او برای فراهم کردن حداقل نیازهایی





که او را روی پای خودش نگه‌دارد، انجام می‌دهد. شغل اصلی «لی» غصه خوردن است. آن سکوت بین جملات، نگاه‌های بی‌روح و صدایی که همچون فضای شهر و هوای دل «لی» آرام و سرد است، همگی خبر از سر درونی می‌دهد که «لی» در پشت نگاهش پنهان کرده و گویی که آن سکانس تیتراژ ابتدایی و آن شوخ‌طبعی انگار مال این آدم نیست که اتفاقاً در ادامه هم متوجه می‌شویم واقعاً مال این آدم نیست، بلکه یک فلش‌بک از گذشته «لی» بوده‌است.

مردم از او به عنوان «لی چندلر معروف» یاد می‌کنند و با توجه به تضاد «لی چندلر» خوشحال در فلش‌بک‌ها و «لی چندلر» عبوس زمان حال، به سرعت معمایی ایجاد می‌شود که چه رخ داده‌است. «لونرگان» در رابطه با مخفی نگه‌داشتن معمای گذشته‌ی «لی» در یک ساعت اول فیلم، دست به حرکت خطرناکی زده‌است؛ چرا که از یک طرف «لی» شخصیت بی‌حرف و گوشه‌گیری است و از طرف دیگر شغلش نیز چندان دراماتیک نیست که درگیرمان نگه‌دارد اما لونرگان در این بخش ابتدایی فیلم با استفاده از دیالوگ‌های جذاب برای کاراکترهای اصلی و فرعی‌اش، مخاطب را درگیر می‌کند. بنابراین اگرچه با شخصیت غم‌زده و غیرفعالی

روبرو هستیم اما «لونرگان» سعی نمی‌کند دنیای فیلمش را هم به اندازه‌ی ذهن «لی» به جای تیره و تاریکی بدل کند. در یکی از همین فلش‌بک‌هاست که ما ماجرای کابوس‌وار پیش آمده بر سر «لی» را می‌بینیم و دقیقاً از همان روز، او انگار خودش را بایکوت می‌کند. اما به محض اینکه معمای «لی چندلر» فاش می‌شود، او از شخصیت عبوسی که دوست نداریم با او وقت بگذرانیم، به شخصی تغییر شکل می‌دهد که دوست داریم ببینیم سرنوشتش به کجا ختم می‌شود و شما در یک سوم انتهایی اثر به شدت با او همزادپنداری می‌کنید و خواستار شکسته شدن بغضش هستید، اتفاقی که هرگز رخ نمی‌دهد.

«منچستر کنار دریا» درباره‌ی یکی دیگر از آن قهرمانانی نیست که داستان‌ش را در بحران آغاز می‌کند و به مرور طعم شیرین زندگی را کشف می‌کند و در پایان به آدم کاملاً متفاوتی بدل می‌شود؛ و ما هم از دیدن این تحول زیبا ذوق‌زده می‌شویم. منچستر کنار دریا روایتگر بحران و اندوه در زندگی واقعی است. بعضی وقت‌ها در زندگی واقعی، آدم‌ها طوری زخم خورده‌اند و فاجعه‌هایی را

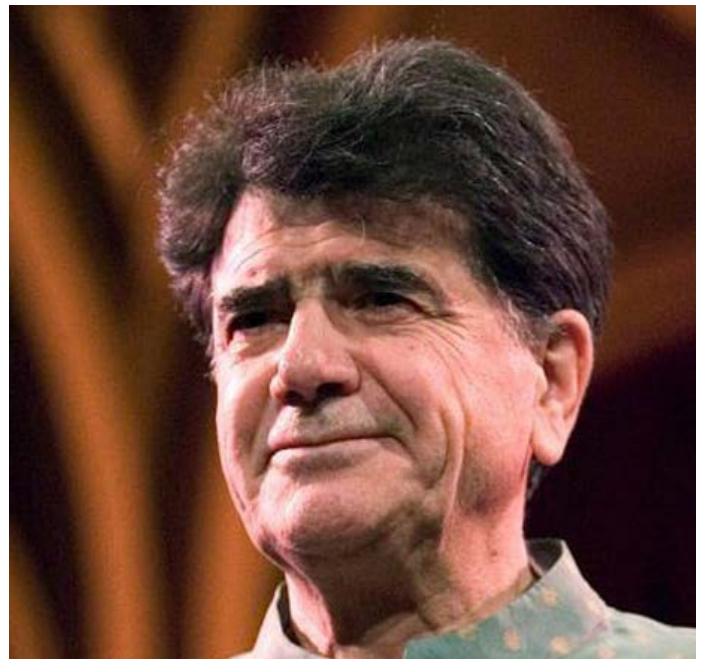


بامزه هیچ‌وقت خارج از حال‌وهوای سرد فیلم قرار نمی‌گیرند، اما یادآور می‌شوند که در حال تماشای زندگی واقعی و بی‌رحم خودمان هستیم که تلخی و زیبایی طوری درهم گره‌خورده‌اند که قابل جدا کردن نیستند.

مانند هر اثری نقاط ضعف خود را هم دارد، نمی‌توان داستان‌گویی را، حداقل، در وهله اول از نکات بارز آن دانست و راه حلی هم برای فرار از روزمرگی زندگی ارائه نمی‌دهد و چنین قصدی هم ندارد ولی این فیلم عمیقاً بیننده را با خود به دنیای بی‌هدف و یکنواخت «لی» فرو می‌برد. سپس کم‌کم، مشخص می‌سازد که او چگونه به این‌جا رسیده است. نوعی امید در پایان فیلم احساس می‌شود البته نه از جنس آن پایان خوش‌ها در بیشتر فیلم‌ها، بلکه چیزی قابل باورتر و به مراتب راضی‌کننده‌تر چرا که می‌بینیم «لی چندلر» فردی قوی و مقاوم است فقط تنها زمان حال، برایش زمان مناسبی برای رویارویی با گذشته نیست...

لمس کرده‌اند که به این سادگی‌ها نمی‌توانند دوباره روی پای خودشان بایستند. البته که آدم‌ها ممکن است کم‌کم با این درد کنار بیایند و دوباره به زندگی عادی خود برگردند، اما برای این اتفاق هیچ‌وقت زمان مشخصی وجود ندارد. «منچستر کنار دریا» درباره‌ی مردی است که در آن نقطه گیر کرده و از درون مرده است و اگر در طول فیلم فکر می‌کنید چیزی برای حس کردن وجود ندارد، به خاطر این است که واقعاً چیزی برای حس کردن وجود ندارد. زندگی برای «لی چندلر» یک زمستان منجمدکننده‌ی بی‌پایان است که نمی‌تواند در آن قدم از قدم بردارد. شاید بتواند با این سردی و غم مقابله کند و به زندگی ادامه دهد ولی قطعاً توان زندگی کردن عادی را از دست داده‌است.

دیگر جاذبه‌ی فیلم رابطه‌ی بین «لی» و «پاتریک» است. رابطه‌ای که خنده‌دار، مهربانانه و پر از نیش‌وکنایه است. «لونرگان» از برخورد زندگی و افکار او با عمویش به عنوان ابزاری برای جرقه‌زدن چند صحنه‌ی بامزه استفاده می‌کند و از طریق آنها جریان واقعی زندگی را در فیلمش حفظ می‌کند. این صحنه‌های



از خسرو آواز ایران تا دل‌های مردمان دیار عشق

عاشقان موسیقی به خصوص موسیقی سنتی ارادت و علاقه به خصوصی یا حتی می‌توانم بگویم عشق به خصوصی به استاد «محمدرضا شجریان» دارند. حتی اگر شما طرفدار موسیقی سنتی هم نباشید، قطعاً تصنیف «مرغ سحر» در گوشه و کنار روزمرگی‌های‌تان، از دور و از نزدیک به گوش‌تان خورده‌است و اکثراً می‌دانیم این اثر فاخر از استاد «محمد رضا شجریان» است که با شنیدنش روح و جان دیگری یافته‌ایم.

کمتر کسی را می‌شناسم قطعه «ربنا» با صدای استاد را شنیده‌باشد و دل و جان‌ش روانه دریاچه لطافت و معنویت نگشته‌باشد. همه‌ما در رمضان‌ها و رمضان‌ها این اثر را به گوش‌دل شنیده‌ایم و با آن لطیف‌تر گشته‌ایم.

«محمدرضا شجریان» اول مهرماه ۱۳۱۹ در مشهد متولد شد. چنانکه خود در خاطراتش از ایام کودکی بیان کرده، ۵ ساله بود که در خلوت کودکانه‌اش آواز می‌خواند. یک سال پس از این که به مدرسه رفت تلاوت قرآن را از پدر فراگرفت و در ۹ سالگی تلاوت قرآن را آغاز کرد و بعد از آن در مراسمات و محافل رسمی

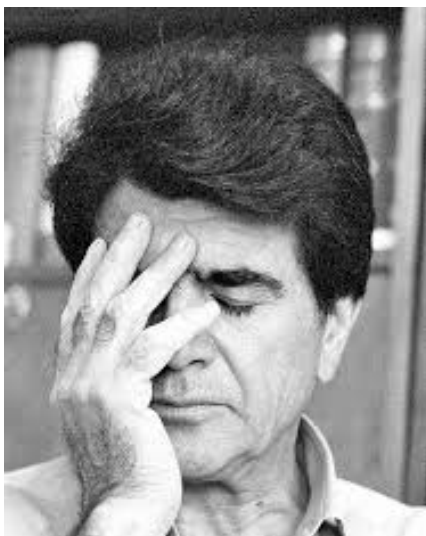
و سیاسی این کار را ادامه داد.

در سن ۱۸ سالگی به رادیو خراسان رفت و کار آواز را شروع کرد و در بیش از یکصد برنامه «گل‌ها» و «رنگ سبز» شرکت کرد. سه سال پس از آن با «دوشیزه فرخنده گل افشان» در شهر قوچان ازدواج کرد، که حاصل این ازدواج سه دختر و یک پسر (همایون) است.

محمدرضا شجریان تا سال ۱۳۵۰ با نام مستعار «سیاوش بیدکانی» در رادیو فعالیت می‌کرد، اقا پس از آن از نام اصلی خود استفاده نمود. او در اوایل دهه‌ی پنجاه با استادان و مشاهیر بزرگی دیدار و آشنایی پیدا کرد و سازهای موسیقی، ردیف‌های موسیقی و شیوه‌های تصنیف خوانی را فرا گرفت و پس از آن در فاصله‌ی سال‌های دهه‌ی شصت آثاری چون «بیداد»، «آستان جانان»، «سر عشق» و «نوا» را با همکاری «پرویز مشکاتیان» خلق کرد و کنسرت‌های زیادی را در آمریکا و اروپا اجرا کرد.

«محمدرضا شجریان» آثار برجسته و ماندگاری در باب موسیقی سنتی و اصیل ایرانی آفرید. او افتخارات و البته محبت وافر در قلب مردمان این سرزمین کسب کرد. این اسطوره آواز سرانجام در هفدهم مهرماه یک‌هزار و سیصد و نود و نه پس از چهار سال دست‌وپنجه نرم‌کردن با بیماری سرطان در بیمارستان جم دیده از دنیا فرو بست.

در اینجا قصد دارم گوش و دل و جان شما را به شنیدن یکی از آوازهای دلنشین این استاد گرانقدر دعوت کنم. تصنیف «پاسبان حرم دل» قطعه‌ای است که روح شما را به‌مانند وزیدن نسیم بر گلبرگ شکوفه، نوازش می‌دهد.



۳۷



میکروفون انارستان

قبل از پنجم دبستان هم کتاب‌های مربوط به سن بچه‌ها رو اونقدر خونده‌بودم که وقتی رسیدم پنجم دبستان، دیگه کتاب کودکانی اون زمان نبود. (خنده)

آیا کتابی بوده که دل‌تون نخواد از خوندنش دست بکشید و بدون وقفه تا انتها بخونید؟ اگر بوده چه کتابی؟

- خیلی‌زیاد بوده این مورد. خیلی سخته اسم ببرم چون بعضی کتاب‌ها رو یک روزه و یا حداکثر سه روزه می‌خوندم. تنوع این کتاب‌ها هم زیاده مثلاً رمان و کتاب‌های تاریخی رو بیشتر این‌طوری با هیجان می‌خونم.

اگر قرار باشه یک کتابی معرفی کنید که علاقه به کتابخوانی ایجاد کنه چه کتابی معرفی می‌کنید؟

- اول باید بدونم طرف مقابل از چه موضوعاتی لذت می‌بره بعد بهش کتاب پیشنهاد بدم؛ حتی اگه اصلاً تا الان یک کتاب رو به آخر نرسونده باشه. علاقه در کتاب خوندن خیلی مهمه، باید کششی وجود داشته‌باشه تا فرد رو به انتهای کتاب سوق بده. به عنوان مثال شاید فردی فقط آشپزی کردن رو دوس داره و اصلاً به کتاب خوندن، فکر نمی‌کنه. خیلی هوشمندانه میشه این فرد رو هم کتابخون کرد. اول بهش چند تا کتاب آموزش آشپزی خیلی‌خوب معرفی می‌کنم که جنبه کتاب خوانیش کم باشه مثل کتاب «مستطاب آشپزی- از نجف دریابندری» یا کتاب «هنر آشپزی -از رزا منتظمی» شخص با علاقه می‌خونه و حتی آشپزی می‌کنه بعد از یک مدت رمان‌هایی که موضوع غذا داره بهش پیشنهاد میدم مثلاً کتاب «آشپزی برای پیکاسو- از کامیل اوبری» یا کتاب «غذا، دعا، عشق - از الیزابت گیلبرت» این کتاب‌ها داستان‌های زیبایی هستند که در خلال داستان به بحث خوردنی و غذا نیز اشاره می‌کند. بعد از این مرحله سفرنامه‌ها را پیشنهاد می‌کنم. مثل سفرنامه‌های «جلال آل احمد»، «محمدعلی اسلامی ندوشن»، «هوشنگ گلشیری» و



کتاب یار جدا نشدنی من:

مصاحبه با خانم آرزم‌جو در خصوص کتابخوانی

سلام روزتون بخیر. لطفا خودتونو معرفی کنید.

- سلام من ساناز آرزم‌جو هستم.

خب خیلی‌ام‌عالی.

بدون مقدمه می‌ریم سر اصل مطلب، چی شد که به کتاب خوندن علاقه‌مند شدید و تصمیم گرفتید پا در این وادی بذارید:

- دلیل این علاقه فقط مادرم هستن که ایشون بسیار کتاب‌خوان هستن و من از زمانی که یادم میاد مشکل جا برای کتاب داشتیم و همیشه کتابخونه‌هامون جا کم داشت. (خنده)

یادتون هست اولین بار چه کتابی رو و در چه سنی خوندید؟

یا موضوعش چی بوده؟

- اگه بخوام شروع کتاب‌خوندن به صورت حرفه‌ای رو بگم، در واقع برمی‌گرده به زمانی که من کلاس پنجم ابتدایی بودم و از رمان‌های کلاسیک شروع کردم. (خنده) اولین کتابی که در اون سن خوندم «بابالنگ دراز» بود البته رمان اصلی.



«محمد ابراهیم باستانی پاریزی». به صورت خیلی غیرارادی شخص با کتاب درگیر میشه و خودش از این به بعد راهی در کتابخوندن باز می‌کند. البته این مواردی که گفتم فقط مثالی برای فردی بود که هیچ موضوعی دوست ندارد.

- کتاب‌های خوب برای خوندن خیلی زیاد هستن و چقدر این سواتون سخته که از بین اونها یکی رو انتخاب کنم چون در زمینه‌های مختلف، کتاب‌های خوب زیاد هستن.

چی شد که رفتید سراغ تند خوانی و چه کمکی بهتون کرده؟

- یک روزی احساس کردم خیلی وقت ندارم اما خیلی کتاب هست که دوست دارم بخونم و همینطور که من کتاب میخونم کتاب‌های بیشتری هم منتشر میشه و عملاً زمانی برای خوندن ندارم. خب من شاغل هستم و زمانم برای مطالعه خیلی کمه برای همین دنبال راهی بودم که بتونم بیشتر کتاب بخونم و نکته مهم این‌که به محتوای کتاب‌های بیشتری هم نیاز داشتم.

چه تغییری در کتاب خوندن تون ایجاد شده؟

- در زمان کمتر کتاب‌های بیشتری رو می‌خونم و همین‌طوری کاملاً درک می‌کنم و مطالب از ذهنم خارج نمیشه. یعنی این‌طور نیست که فکر کنین تندخوانی یعنی سرسری خواندن، نه تندخوانی یعنی وارد کردن و فهمیدن مطالب بیشتر به ذهن در زمان کمتر.

چه چیزی تو کتاب خوندن هست که حس خوبی بهتون میده؟

- خارج شدن از دنیای فعلی و رفتن به فضایی که خودت انتخابش می‌کنی. همین‌طور افزایش مطالبی که بهشون نیاز داری که یاد

بگیری و در زندگی بهت کمک می‌کنه همه و همه باعث میشه از لحظات کتابخوانی لذت ببرم.

به طور مختصر راجع به روشی که خوندن کتاب خسته کننده

نشه و در عین حال نکات مهمش یادمون بمونه هم بگید

- دیگه اینجاست که میگم دلتون نمی‌خواد کارگاه تندخوانی و تقویت حافظه رو شرکت کنین؟؟ (خنده)

اگر بخواید یک جمله به کسی بگید که وارد این راه بشه

- هیچ کتابخوانی از راهی که رفته پشیمون نیست. کتابخواندن اینقدر مزیت داره که در هیچ جمله‌ای نمیشه خلاصه‌اش کرد. هرطور میتونی مسیرتو در کتاب‌ها پیدا کن اگه نیاز به مشاوره و یا راهنمایی برای انتخاب کتاب داری حتماً اقدام کن. ولی هرچه زودتر شروع کن.

و کلام آخر

- کتابی که ارزش خوندن داره حتما ارزش

خریدن هم داره. هر نوع کتابی که می‌خونین چه برگه ای و چه الکترونیک ازتون خواهش می‌کنم، هزینه کنید و بخرید. اجازه بدین که زنجیره انتشار کتاب در کشورمون پابرجا بمونه. فرهنگ و طرز فکر انسان‌ها رو کتاب‌هایی که خوندن، پوشش میده. هر چی می‌تونین کتاب بخونین تا آینده روشنی رو داشته باشید.





انار خورون



+ آره حتما عزیزم ما دوتا
مسابقه داریم که هرکدومش
فقط یک برنده داره
مسابقه شماره ۱:
بخش اول مسابقه به این صورته که
شما باید بیت‌های زیر رو بخونین و در
جوابش یک یا چندتا بیت دیگه بگین
حالا این بیت‌ها میتونه از خودتون یا
شعرای دیگه باشه
خری آمد به سوی مادر خویش / بگفت مادر چرا رنجم دهی بیش
برو امشب برایم خواستگاری / اگر تو بچعات را دوست داری
خر مادر بگفت ای پسر جان / تو را من دوست دارم بهتر از جان.
ز بین این همه خرهای خوشگل / یکی را کن نشان چون نیست مشکل
خرک از شادمانی جفتکی زد / کمی عرعر نمود و پشتکی زد....

خب! خب! خب!
بچه‌ها همونطور که از اسم این بخش هم پیداست ما توی
نشریه انارستان مسابقه هم داریم.
- آقا مسابقتون چیه؟!...
+ نشریه انارستان، یک نشریه ادبیه که بر پایه نوشته‌های خود
دانشجوها شکل گرفته بنابراین مسابقه مون هم مربوط به
خلاقیت و قدرت قلم شماست.
- آقا این مسابقه جایزه هم داره؟!...
+ صدالبته که جایزه هم داریم جایزه از ملزومات هر مسابقه‌ست
که برای افزایش سطح انگیزه شرکت کنندگان لازم و ضروریه!
- حالا جایزتون چی هست؟!...
+ مطمئن باش جایزمون چیزیه که ارزش شرکت توی مسابقه
رو داره.
- حداقل نمیشه بگین که ارزش معنوی داره یا مادی؟!...
+ دیگه داری خیلی کنجکاوی میکنی!!!
- اوه... اوه... باشه... حالا میشه بگین چجوریه؟!...



مسابقه شماره ۲:

بخش دوم مسابقه اینجوریه که شما باید با
استفاده از توانایی ادبی خودتون مصرع دوم
ابیات زیر را کامل کنید

در خیالات خودم در زیر بارانی که نیست

تورامی بینم و می لرزم از شوق

تفرینش همه تنبیه خداوند دلست

یارب، به باده سر من بر باد است

ما جواب‌های شما رو می‌خونیم و به بهترین
جوابی که برای ما ارسال شده جایزه میدیم و توی
شماره بعدی نشریه جوابشو چاپ می‌کنیم.

آها راستی تا یادم نرفته اینم بگم که تا آخر بهمن ماه
فرصت دارید جواب‌هاتون رو برای این آیدی بفرستید

@AlizB00

منتظر جواب‌های قشنگتون هستیم



همه افرادی که در تولید این شماره مشارکت داشتند



یگانه تحریری

علوم آزمایشگاهی، مهر ۹۸
نویسنده



هدی توحیدی

علوم آزمایشگاهی، مهر ۹۷
نویسنده



زهره سادات حسینی

علوم تغذیه، بهمن ۹۶
مدیر



حانیه توتونی

علوم تغذیه، مهر ۹۶
مدیر مسئول



زهره عبدالحی

علوم تغذیه، مهر ۹۷
نویسنده



مریم یوسفی

علوم تغذیه، مهر ۹۸
نویسنده



امیررضا آفتاب طلب

علوم تغذیه، مهر ۹۸
نویسنده



مهدیه سالاری اول

علوم تغذیه، بهمن ۹۷
نویسنده



اعظم سادات حسینی

علوم تغذیه، مهر ۹۶
نویسنده



محمد رضا نادری

علوم آزمایشگاهی، مهر ۹۸
نویسنده



مهسا گلدی پور

علوم تغذیه، مهر ۹۵
نویسنده



لیلا اکبری

علوم آزمایشگاهی، مهر ۹۸
نویسنده



علی ضیعی

علوم تغذیه، مهر ۹۸
نویسنده



امیر احمدی

فناوری اطلاعات سلامت، مهر ۹۵
صفحه آرا

